

/ سرشناسنامه / حیدری، علیرضا، ۱۳۵۴ -
 / عنوان و نام پدیدآور / دست نیافتنی / علیرضا حیدری، طاهیا صفری /
 / مضامین / ماشاله صفری، طاهیا صفری /
 / مشخصات نشر / تهران / گلگشت، ۱۳۹۷ / مشخصات ظاهری / ۳۰۴ ص. : مصور (رنگی)؛ ۲۱/۵x۱۴/۵ س.م. /
 شابک / ۹۷۸-۹۶۲-۵۹۴۸-۰۲۰-۱ /
 / وضعیت فهرست نویسی / پایا / یادداشت / این کتاب در سال های ۱۳۹۷-۱۳۹۸ تجدید چاپ شده است /
 / موضوع / حیدری، علیرضا، ۱۳۵۴ - - سرگذشتنامه / موضوع / کشتی گمران - ایران -
 سرگذشتنامه / موضوع / Wrestlers -- Iran -- Biography /
 / شناسه افزوده / صفری، طاهیا، ۱۳۶۵ -
 / رده بندی کنگره / ۷۹۱۹۶ / ۷۹۱۹۶ / ۶۹۶ /
 / رده بندی دیویی / ۷۹۶ / ۸۱۲۰۹۲ /
 / شماره کتابشناسی ملی / ۵۱۲۴۳۶۴ /

دست نیافتنی

UNREACHABLE

علیرضا حیدری
طاهیا صفری



نشر گلگشت

نقل و چاپ نوشته ها موطوع به اجازه ی رسمی از ناشر است.

/ طرح جلد / گرافیک گلگشت /
 / ویراستاری متن / وحیده حسین زاده /
 / بازخوانی اول متن / سعیده سرهنگی /
 / بازخوانی نهایی متن / ماشاله صفری /
 / نوبت چاپ / چهارم ۱۳۹۹ /
 / تیراژ / ۱۰۰۰ جلد /
 / شابک / ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۰۲۱-۸ /

تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
 ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
 فکس : ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

@goalgasht
 goalgasht
 goalgasht

خرید اینترنتی :
 goalgasht.ir

مقدمه

ساعت شش صبح یک روز زمستانی، در هوایی تاریک زیرپل گیشا ایستاده ایم. ماشین ها را می شماریم تا پیدایش شود. با کمی تأخیر از راه می رسد و جلوی پایمان ترمز می کند. دو نفری سوار یکسوس صدفی رنگش می شویم که خیلی هم سرحال نیست. مطمئن نیستم با ماشین چه می کند، ولی معلوم است حسابی از آن کار می کشد. خاکی و کثیف است و سپر جلوی کمی آویزان شده. سر صحبت را باز می کند. می پرسد دقیقاً کجا می رویم، توضیح می دهد جایی در صد کیلومتری شهر کوچکی به نام بادرود، معدن بند نرگس. می گویند انسان ها را در سفر باید شناخت، خوب حالا وقت شناختن قهرمان است.

صبح که سوار ماشین شدیم، انتظار چند ساعت مصاحبه و خاطره و نقد و ناگفته داشتیم. جای مصاحبه های یکی دو ساعته، گفتیم چند ساعتی ضبط می کنیم. قهرمان ما را به بادرود می برد. از آن جا به دل کویر، از جاده ای که خودش در سینه ی آن کشیده است. راه شوسه و پر خاک است، می فهمم چرا ماشین سرحال

نیست. از وسط کویر هم هشتاد کیلومتر طرف کوه‌هایی در افق می‌رویم تا برسیم به معدن بند نرگس. معدن علیرضا حیدری.

قهرمان می‌گفت که کویر به او آرامش می‌دهد. در چهره‌اش هم معلوم است. آرام می‌شود. ساکت. دیگر مصاحبه نمی‌کند، به جاده خیره است. به خاک و دشت و کوه‌هایی در دور دست. جایی میان کوه‌های پشت کویر، که موبایل آنتن ندارد و فقط سنگ است و کارگر و خاک و آهن، او به تنهایی‌اش نزدیک می‌شود. با کارگران گرم می‌گیرد، به رگه‌های آهن روی تیغه‌های بریده‌شده‌ی کوه دست می‌کشد. با مهندسین حرف می‌زند و تکه سنگی را توی دستش می‌چرخاند. کار می‌کند، امضا می‌زند و جلسه می‌گذارد. به ناهارخوری کارگران می‌رویم و غذای همان کارگاه را می‌خوریم. علیرضا حیدری، قهرمان، مدال‌آور، رئیس یا هر چیز دیگر، این جاشبه پسران شروری می‌شود که چشم‌انشان برق می‌زند و خرابکاری می‌کنند. می‌خندد، با کارمندانش شوخی می‌کند و جایش را می‌نوشد. چند ساعت بعد، زیر آسمان هزار ستاره‌ی کویری لکسوس با قدرت مسیر را می‌گردد. با دست‌های بزرگ و سختی کشیده‌اش به آسمان اشاره می‌کند: «عاشق شب اینجام».

در شهر کوچک بادرود می‌ایستیم. از معدن یک ساعت و نیم راه آمده‌ایم. قهرمان می‌گوید «پیش حاجی به جای بزنیم». و نگاه می‌کنیم. حاجی؟ پیرمردی فرتوت و تکیده از پشت یک دکه‌ی فلزی بیرون می‌آید. لبخند روی صورتش پهن شده و دهان بی‌دندان‌اش را نشان می‌دهد. می‌خندد و می‌گوید «سلام پهلوان! خوش اومدی» جای را می‌ریزد و روی صندلی‌های فلزی و زهوار در رفته‌اش می‌نشینیم. حتی قهوه‌خانه هم نیست، یک دکه‌ی قدیمی و کثیف که فقط چای دارد و سیگار و چهار صندلی و چارپایه جلویش. به پیاده‌رو خیره می‌شوم، به نرده‌ها، به ساختمان پشت نرده‌ها، به بیمارستان فاطمیه‌ی بادرود. سرم را می‌چرخانم. ساختمان بزرگی را می‌بینم «بخش اورژانس، بانی علیرضا حیدری به همت دکتر محقق». از قهرمان می‌پرسم و سرسری جوابم را می‌دهد.

نمی‌خواهد درباره‌اش حرف بزند. اما ما را پیش دکتر محقق می‌برد. پیرمردی سرحال در خانه‌ای بزرگ و کویری، دکتری که سال‌ها خارج از کشور بوده و حالا در خانه‌ی پدری به مردم شهرش می‌رسد. انگار قصه‌های این قهرمان تمام نمی‌شوند. برمی‌گردیم، بدون این که بدانیم بارها و بارها این مسیر را با قهرمان خواهیم رفت. فقط می‌دانم که دلمان برای سفر دوباره با او تنگ خواهد شد. برای هوای کویری بادرود و امامزاده آقا علی عباس. برای شیطنت‌های قهرمان علیرضا حیدری در ذهن‌ها بود، روی تشک، توی تلویزیون. حالا دوست داریم با این کتاب او را در تاریخ ورزش کشور نگه داریم، در قلب‌ها. باور کنید پهلوان داستان‌هایش بیش از یک کتاب دویست و چند صفحه‌ای بود. شاید باز هم بنویسد، کسی چه می‌داند. این همه قصه ارزش روایت را دارند.

سفر را که شروع کردیم او یک قهرمان بود. شب که برگشتیم وزیر همان پل گیشا پیاده شدیم، علیرضا حیدری دیگر قهرمان نبود، پهلوان بود. گاهی این عنوان‌ها فقط با شناخت آدم‌ها تعبیر می‌شوند. ما هم دنبال همین شناخت رفتیم، دنبال تعبیری جدید از عنوانی مثل «پهلوان». امیدوارم بتوانیم تعبیری متفاوت از خوانش زندگی‌نامه و ادبیات ناداستان برای شما به ارمغان بیاوریم.

طاها و ماشالله صفری

بهار ۹۷